

من آنم که می دانم!

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی به طعنه سخن گفته اند؟ گفت: بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم!

یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه کردند: سربرآورد و گفت: من آنم که من دانم!

پادشاهی پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد آید؟ گفت: بلی وقتی که خدا را فراموش می کنیم!

یکی از صاحبزادان، زور آزمایی را دید به هم برآمده و کف بر دماغ انداخته. گفت: این را چه حالت است؟! گفتند: فلان، دشنام دادش! گفت: این فرومایه، هزار من سنگ برمی دارد و طاقت سخنی نمی آرد!

رنجوری را گفتند: دلت چه می خواهد؟ گفت: آن که دلم چیزی نخواهد!

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم و به جامع کوفه در آمدم دل تنگ. یکی را دیدم که پای نداشت! سپاس نعمت حق به جای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم.

دست و پا بریده ای هزارپایی بکشت. صاحب دلی براو گذر کرد و گفت: سبحان الله! با هزارپای که داشت، چون اجلش فرا رسید از بی دست و پای گریختن نتوانست!

انتخاب از باب دوم و سوم گلستان سعدی

روزی که دیگر چار دیواری انتظار با بولدوزرهای یهود، خراب نمی شود...

عبدالله عمادی

جای خالی تو وسیع احساس می شود، آن جا که کودکی کنار ترازویش، مشق می نویسد و غذایش را به کتک برادر بزرگترش عادت داده است. آن جا که یتیمی از خجالت جواب «پدرت چه کاره است» احساس سرخ شده تنهایی را تجربه می کند. اما وقتی تو بیایی... این جای خالی... وقتی تو بیایی، هیچ مادری در انتظار فرزند طردشده اش، بر لب در خشکش نمی زند. وقتی تو بیایی، دیگر هیچ مردی از شرم کیسه خالی شب، کلبه اش را نمی فروشد. دیگر هیچ مرد افیونی، کنار خیابان از شدت دود نمی افتد.

و دیگر هیچ دختر معصومی برای کام ناپدری اش حراج نمی شود.

وقتی تو بیایی...

هیچ زن رها شده ای، از انگ عصر تمدن، در کلبوس هایش زانوی وحشت و تنهایی بغل نمی گیرد.

وقتی تو بیایی هیچ دختر زیبایی، در وادی پریهای زندگی، اسیر قلوب بی عاطفه و لگردان نمی شود. آن وقت دیگر کنار جوی های خیابانهای شهر، بازار حراج جنین به راه نمی افتد.

دیگر هیچ وقت، مردمان کویر تشنه تپه های دور افتاده جهان، از غم نمی میرند.

وقتی تو بیایی...

هرگز انسانی هایی که کرامتشان را فقط با تو به دست می آورند، با شکنجه های درندگان، حیوان انگاشته نمی شوند.

دیگر در هیچ جای دنیا، مومنان چشم به راهت، به سرکوب شورش و وحش چار دیواری انتظارشان با بولدوزرهای یهود، بر سرشان خراب نمی شود. دیگر آن وقت، هرگز درختان زیتون دنیا، به آتش خاخام ها بر باد نمی رود.

وقتی تو بیایی...

آن وقت، عطر گل نرگس، همه کوچه باغ ها را پر می کند.

آن وقت است که

جای خالی تو پر می شود.

یا علی

شاعر آل الله، علی انسانی

اگر پیش پیاد بشه نصیب من لقات علی من می دم این جون ناقابل و رونمات علی هر که بویی برده از مردونگی دیوونته هی می گه فدات علی، فدات علی، فدات علی اگه عشق تو باشه عبادتا قبول می شه راستی چه رنگی داره پیش خدا خنات، علی دل من کوچیکه و جای بزرگی مته توست روز محشر نزاری آتیش بگیره جات، علی... گردش ستاره ها با گردش چشمای توست کهکشونا، سرشون افتاده زیر پات علی نه همین شصت و سه بار، دور قدت گشته زمین آسمون، ماه خودش رو می ده رونمات، علی مادرم از کوچیکی «یا علی» رو یادم داده طفلی و جوونی و پیری زدم صدات علی تاتو رو دارم دیگه با هیچ کسی کار ندارم می ریزم دار و ندار خودمو به پات، علی

